

در محضر استاد

مصاحبه با دکتر محمود نجم آبادی
«قسمت اول»

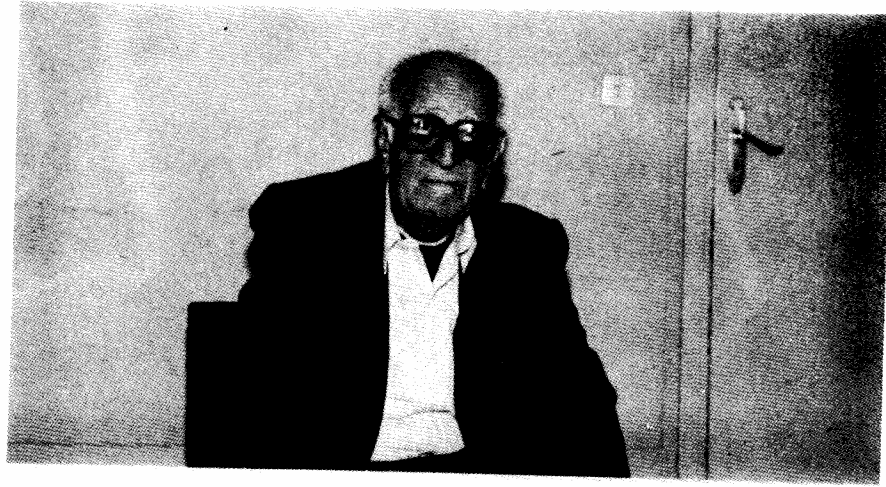
مقدمه:

دکتر نجم آبادی: بنده هم بسیار متشکرم. و چند کلمه‌ای در مورد تحصیلات خودم خدمتتان عرض می‌کنم. بنده در یک خانواده روحانی در رمضان سال ۱۳۲۱ ه.ق. مصادف با جدی ۱۲۸۲ شمسی و مطابق با ۱۹۰۳ میلادی، که ساخته و پرداخته مرحوم شیخ هادی نجم آبادی بود دنیا آمدم. پدرم (مرتضی نجم آبادی) اهل علم بود و بعداً در دستگاه قضا وارد گردید. آخرین سمت او تا آنجا که بنده به خاطر می‌آید در وزارت دادگستری رئیس یکی از شعب بود. ابتدا بنده در یک مدرسه‌ای که به همت پدرم و شوهر عمه‌ام و دیگران تأسیس شده بود، دوران ابتدایی را شروع کردم، این مدرسه تعطیل شد و ما به مدرسه ایران و آلمان در خیابان قوام السلطنه سابق و میرزا کوچک خان فعلی روبروی وزارت امور خارجه رفتیم که یک مدرسه متوسطه بود. سپس جنگ بین‌المللی اول پیش آمد (سال ۱۹۱۴)، یکسال مدرسه باز بود و چند نفر از معلمان آنجا

سرانجام پس از مدتی پیگیری، تلاش، رفت و آمد، تلفن کردن و وقت گرفتن، توانستیم قرار مصاحبه با آقای دکتر محمود نجم آبادی استاد بی‌بدیل تاریخ طب را بگذاریم. استاد با وجود سن بالا، به گرمی، تمامی سئوالهایمان را پاسخ گفتند و در واقع شرمندمان کردند. با توجه به اینکه تمامی آنچه را باید در مقدمه بگوئیم در واقع ایشان خودشان در خلال مصاحبه بیان داشته‌اند، با تشکر و قدردانی از لطفی که به ما و نشریه رازی کرده‌اند، با هم مصاحبه ایشان را می‌خوانیم.

سردبیر

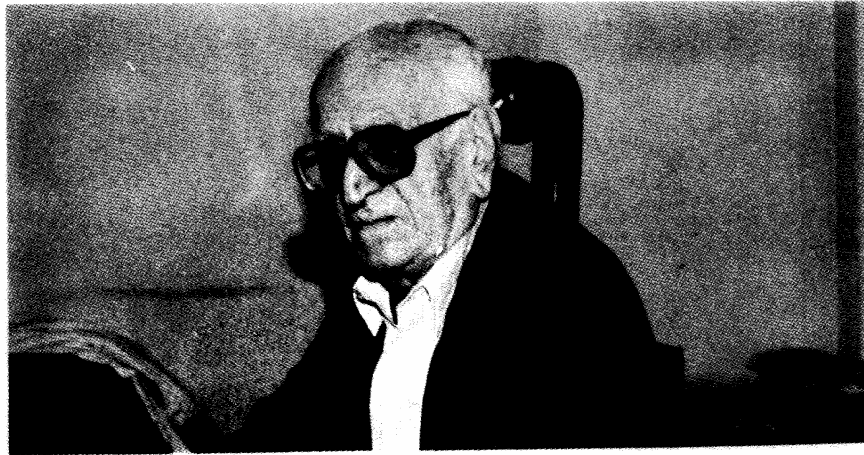
س: به نام خدا، آقای دکتر ما خیلی خوشحال هستیم که بالاخره حضور شما شرفیاب شده و توانستیم ترتیب برگزاری این مصاحبه را با شما بدهیم. اگر ممکن است به عنوان سوال اول شرح حال خودتان را بیان بفرمائید.



عبارتند از: میرزا ابوالحسن خان فروغی، میرزا عباس خان اقبال برای تاریخ و جغرافی، میرزا محمدخان وحید تنکابنی برای ریاضیات، مرحوم اسماعیل مرآت جهت فیزیک که نایب رئیس مدرسه هم بود، موسیو عباس قلی خان مترجم الممالک یا عباس قلی قریب، چون فرانسه تدریس می کرد موسیو عباس قلی خان می گفتند، پدر مرحوم بنده هم برای مشق خط و یکی از شاگردان بسیار عالی مقام مرحوم کمال الملک به



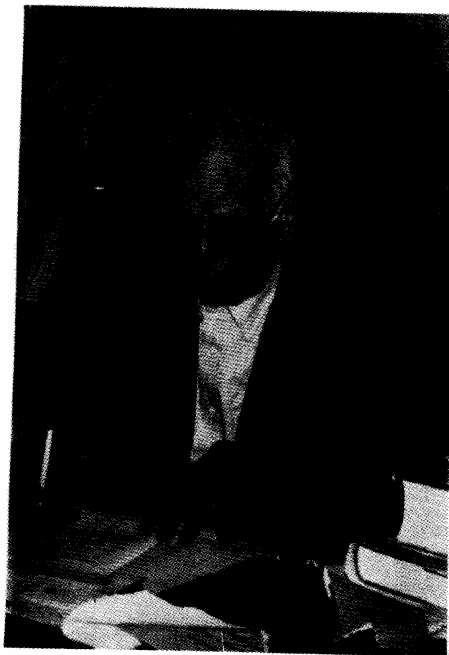
بودند ولی بعد مدرسه تعطیل شده و ما روانه دارالفنون شدیم. در دارالفنون چند ماهی بودیم که دارالمعلمین مرکزی به همت مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی تأسیس شد. این مدرسه در حقیقت یک مدرسه متوسطه بود و دو کلاس داشت. یک کلاس ابتدایی برای تربیت معلم جهت مدارس ابتدایی یعنی آموزگاری و یک کلاس عالی برای تربیت دبیر. بنده در کلاس ابتدایی بودم. مدرسه هم محقر بود و البته به پای دارالفنون نمی رسید. دارالفنون یک مدرسه صد و چند ساله بود، ولی این مدرسه کرایه ای بود. محل اول آن در خیابان جمهوری اسلامی یا نادری سابق، اول کوچه نوبهار بود که در آنجا تحصیل می کردیم. در این هنگام وزیر معارف آن زمان مرحوم میرزا احمدخان (نصیرالدوله) بود. سپس به تخت زمره آمدیم که در آنجا مدرسه سپهر که بعداً مدرسه رهنما و اسامی دیگر پیدا کرد. در آنجا عده ای از معلمین نخبه آنروز که برخی از آنها



و یکی از دوستان بنده به نام مرحوم سید فخرالدین شادمان لیاقت این کار را داریم و برای تدریس کلاس اول انتخاب شدیم و کم کم سالهای بالاتر را هم درس می‌دادیم. در مدرسه ثروت هم شیمی تدریس می‌کردم. از آن به بعد وارد کار اداری شدم. مؤسسه‌ای به نام مؤسسه دفع آفات حیوانی بود. در اینجا در میان تعداد داوطلبان زیاد، بنده شاگرد اول شدم، چندی هم در آنجا بودم و سپس وارد مدرسه طب شدم و بالاخره دیپلم طب را از ایران گرفتم (سال ۱۳۰۸). چون شاگرد اول بودم مدال درجه اول را به بنده دادند و خیلی احترامات قائل بودند. خلاصه وقتی از دانشکده پزشکی بیرون آمدم یکسره به مأموریت رفتم. اولین مأموریت من قوچان و بادگیران بود. من رئیس بهداری بودم، ولی بهداری آنجا فقط متشکل از سه نفر یعنی من، یک پزشک دیگر و یک پزشکیار بود و باید به بیرون از شهر هم می‌رفتیم و خرده فرمایشات رؤسای اداره‌ها را نیز گوش می‌دادیم.

نام حسن علی خان وزیر برای نقاشی معلم عربی ما هم، مرحوم فاضل تونی بود که از بزرگان علم صرف و نحو بود، اما این مرد خصوصیتی داشت که باید گفت از نظر تعلیم و تربیت کم نظیر بود. شاگردان نمی‌توانستند سر کلاس او نفس بکشند. شیخ محمدحسین بیچاره گنابادی و مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی تفسیر قرآن می‌گفتند که روزهای پنج‌شنبه برقرار بود، ناظم مدرسه هم آقای فرزاد بودند. در اینجا چند سالی درس خواندیم. دوره اول عده‌ایی تحصیل کردند که تمامی آنها مرحوم شده‌اند. از دوره اول فقط عبدالله معقول مانده که هنوز در قید حیات است. از دوره دوم که ما بودیم باز هم فقط من مانده‌ام، تا کی دستور رفتن من هم برسد. از این مدرسه حکمی گرفتم و آموزگار شده و در مدرسه ثروت تدریس می‌کردم و همچنین در دارالمعلمین که در آنجا فرانسه درس می‌دادم که باعث این امر هم مرحوم میرزا سید عبدالله خان انتظام بود که فهمید من

دو سال آنجا بودم که زیاد بد نبود. بعداً به اصطلاح ترقی کرده و به سبزوار آمدم و رئیس بهداری و بیمارستان سبزوار شدم، اسم این بیمارستان حشمتیه بود. اینجا وضع بهتر بود و علاوه بر دکتر داروساز، حدود ۱۲ تخت بیمار هم داشتیم و نسبتاً تمرکز داشت. این گذشت تا با اصطلاح خواستند من را ترقی بدهند و به تهران آمدم. در انستیتو پاستور استخدام شدم. وقتی بیمارستان رازی در سال ۱۳۱۳ باز شد از اطباء آنجا شدم. مدتی در این بیمارستان بودم، سپس به بیمارستان وزیری منتقل شدم. از آن به بعد رئیس بیمارستانها بودم، تا به مرکز وزارت بهداری رفتم و مسئولیت تبلیغات و مجله بهداشت و امثال ذالک را داشتم. آخرین سمت بنده هم مشاور یا بازرس وزارت بهداری بود که



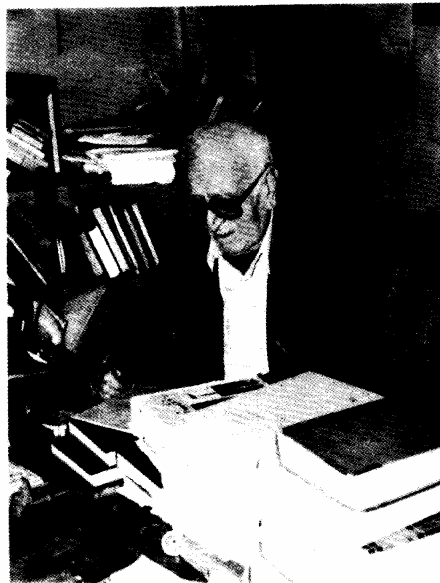
بازنشسته شدم. از زمان بازنشستگی تا کنون بنده به تدریس، تألیف کتابها و غیره مشغول هستم. الان هم که در خدمت شما هستم چند کتاب و نوشته در دست اقدام دارم. حقیقت مطلب را بخواهید حدود ۳۰ رساله، جزوه، کتاب و... تألیف کرده‌ام که بنده را قانع نمی‌کند، چون حق این آب و خاک را انجام نداده‌ام. اما چیزی که مرا خیلی ناراحت می‌کند، کارهای زیادی است که می‌خواستم انجام دهم و نشد. حالا هم در هشتاد و نه سالگی در تأسف این هستم که چرا نتوانستم بیشتر خدمت کنم.

س: آقای دکتر آیا شما خارج هم تشریف

برده‌اید؟

دکتر نجم‌آبادی: بله. پس از آنکه چند سالی در انستیتو پاستور خدمت کردم قرار بر این شد که به خارج بروم. به پاریس رفتم، چون زبان دوم بنده فرانسه است. در آنجا تخصص کودکان گرفتم. چندسالی آنجا بودم. در ضمن کمی آلمانی، انگلیسی و عربی نیز می‌دانم. در فرانسه استاد ما پروفیسور روبرت دو بره بود. اسم پسر او میشل دو بره بود و خیلی خیلی به ایرانی‌ها محبت داشت. بنده چندین سخنرانی در آنجا به زبان فرانسوی داشتم. یکی از این سخنرانی‌ها در سمیناری بود که توسط پروفیسور روبرت دو بره (نمی‌دانم الان زنده است یا نه، چون شنیده‌ام اخیراً فراموشی پیدا کرده و چند نامه مرا هنوز جواب نداده) افتتاح شد. این سخنرانی درباره حکیم تولوزون فرانسوی یا همان حکیم‌باشی ناصرالدین شاه بود و خیلی هم مورد توجه قرار گرفت. یک سخنرانی هم در آنجا درباره روابط

«تعلیم و تربیت» و «فروع تربیت» که هر دوی اینها را مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی اداره می کرد. روزی من در یکی از اینها (تعلیم و تربیت) مقاله ای که درباره محمد ز کربای رازی توسط مرحوم میرزا عباس خان اقبال نوشته شده بود را دیدم. پس از خواندن آن خیلی خوشم آمد و چندبار آن را خواندم و کم کم به گوشه و کنار سرکشی می کردم و پیرامون دانشمندان گذشته مان مطالبی پیدا می کردم تا آقای طباطبایی در روزنامه ایران آنوقت مقالاتی راجع به محمد ز کربای رازی نوشته بودند و بنده از آن استفاده کردم. این شد سر آغاز کار من برای تألیف کتابی به اسم شرح حال و مقام طبیبی محمد ز کربای رازی. ولی اولین کتاب من این نبود. بنده وقتی شاگرد



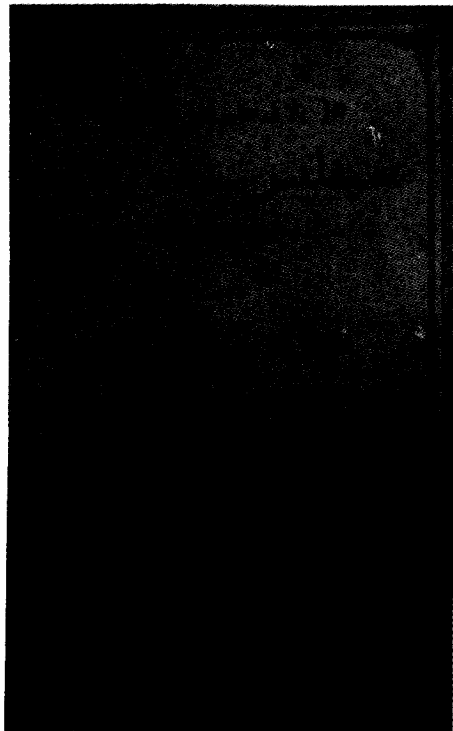
صدساله پزشکی فرانسویان با ایرانیان داشتم. جمعاً مدتی که در آنجا تحصیل کردم توانستم خدماتی از این قبیل برای شناساندن ایران به فرانسویان انجام دهم. بعد که آمدم به تهران مطبی باز کردم و در وزارت بهداشتی هم بودم و حالا مدت حدود بیست سال است که مطب ندارم، یعنی به مطالعه می پردازم. چون دیگر حال و حوصله آن زمان برای بنده نمانده و دوران استراحت مخلص است، مخصوصاً این ایام که کسالتی پیدا کرده ام و باید استراحت کنم.

س: آقای دکتر، همانطور که فرموده اید، سخنرانی هایی که در فرانسه داشته اید راجع به تاریخ طب بوده و نشان می دهد از همان ابتدا به تاریخ طب علاقه داشته اید. چه شد که این علاقه در شما بوجود

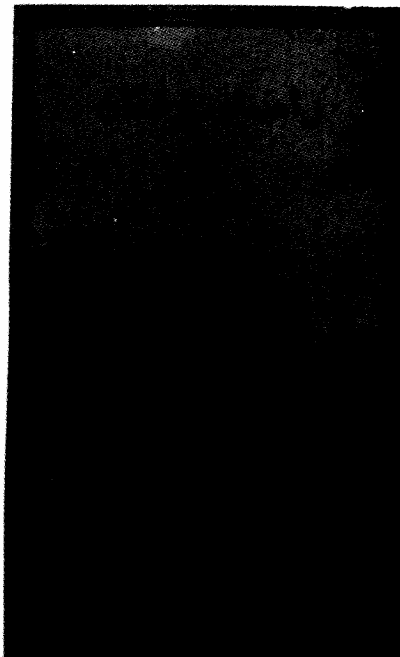
آمد؟

دکتر نجم آبادی: در مورد تاریخ طب باید بگویم که داستانی دارد. دو مجله بود به نام

کلاس متوسطه دارالمعلمین بودم مرحوم دکتر سیدفخرالدین شادمان آمد به خانه ما و زیر کرسی نشسته و صحبت می کردیم. آنوقت هنوز دکتر نشده بود. گفتم: آسید فخرالدین، امروز خیلی خوشحالی. گفت: بله. یک کتاب تألیف کرده ام به اسم کتاب «بی نام». خود این «بی نام» نام است و من هم هوس کردم کتاب تألیف کنم.

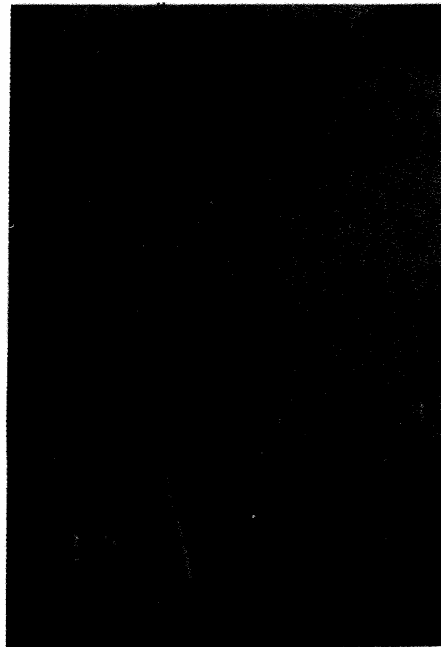


الی پانزده کتاب هم به زبانهای خارجی نوشته ام که حاصل شرکت من در کنگره های مختلف، بخصوص کنگره های تاریخ طب است. در پاریس عضو انجمن تاریخ طب فرانسه شدم. بعداً عضو انجمن بین المللی تاریخ طب گشتم. چون مدتی گذشت و دیدند که مخلص فعال است و مقالاتی می نویسد و به کنگره ها می رود، مرا نایب رئیس انجمن بین المللی تاریخ طب کردند. بنده در کنگره های زیادی شرکت کرده ام منجمله، کنگره ای در یونان بود و ما را در همه جای یونان گردش دادند. ولی اولین محلی که ما شروع به افتتاح کنگره کردیم، زیر درخت چنار بقراطی بود. حدود دو هزار و پانصد سال است که بقراط فوت کرده و مرکزی بود که



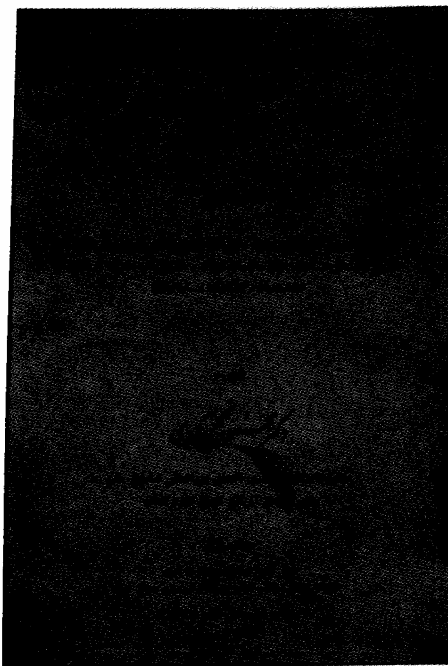
کتابی به زبان فرانسه بود به اسم «علیه یک بالای آسمانی» و بنده آن را به اسم «بالای عظیم نسل بشر، سیفلیس و سوزاک» ترجمه کردم. البته مطالبی هم به آن کتاب اضافه کردم. این اولین کتاب بنده بود. بعد از آن کتاب راهنمای پزشکان را نوشتم. سپس راجع به «رازی» کتاب نوشتم. کتابهای دیگر هم نوشتم و شاید جمعاً حدود سی کتاب و رساله داشته باشم. حدود ده

محل درس بقراط محسوب می‌شده و اسم آن مدرسه بقراط بوده که در جزیره «کوس» واقع است. این چنار از زمان بقراط تا حالا وجود داشته است، اما تنه اولی آن از بین رفته و باجوشهای آن باقی مانده که دو سه نفر باید دست به دست هم بدهند تا آنها را بغل کنند. بنده خاطره بسیار بسیار خوبی از اینجا دارم، از آن خاطره‌هایی که هیچوقت فراموش نمی‌شود. بنده با رئیس دانشگاه استانبول که جراح و استاد عده‌ای از اطباء امروزی ما هم بود به نام کاظم اسماعیل هم مشرب بودم. او هم فرانسه می‌دانست.

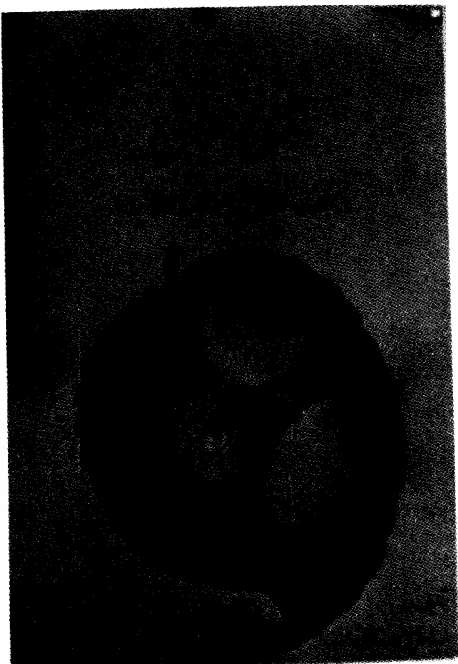


یکی از آقایان برای سخنرانی به پشت میز خطابه رفت، و با آنکه بنده اسپانیولی نمی‌دانستم، فهمیدم که خیلی فصیح و بلیغ صحبت می‌کند. از من پرسیدند از کجا متوجه شدی؟ گفتم: از طرز

صحبتش فهمیدم. این آقا سه مدال طلایی از بقراط برای رئیس کنگره، و کیل جزیره کوس و فرماندار آنجا و یک قاب بزرگ با طلای ناب، که به نظرم یک سانتیمتر بیشتر بود را به چنار بقراطی چسباند. طبیعی است که مقام او خیلی بالا رفت. من به دکتر کاظم اسماعیل گفتم ملاحظه می‌فرمائید، ما نداریم از این خرجها بکنیم ولی این شخص خودش را جا کرد، اما خدا با ماست. تریبون را گیر آوردم و تا او پائین آمد بنده رفتم بالای چهارپایه و درباره بقراط صحبت کردم و یونانیها خیلی خوششان آمد و گفتند که تو استاد استادها هستی. از ژاپن گرفته تا پرو به گردن این مردم حق داری و خیلی خوششان آمد و حلقه گل به گردن من انداختند (در حالی که من جزء برنامه نبودم).



این کار چه شد؟ دو کتاب درباره طب ایران تألیف کردم، یکی قبل از اسلام و دیگری بعد از اسلام. اخیراً تألیف دیگری با آقای دکتر ولایتی دارم به نام «خفی علایی» از تألیفات سیداسماعیل جر جانی.



در آخر باید ذکر کنم که احتمال دارد در مورد شرح حال و کارهای فرهنگی و پزشکی که انجام داده‌ام مقداری حذف شده باشد و حاضرالذهن نبوده باشم که البته خواهید بخشید. الان بیست و پنج سال یا بیشتر است که بازنشسته هستم. به عده‌ای از دانشجویان در نوشتن رساله‌شان کمک می‌کنم و چند کتاب نیز در دست دارم. پس به من نمی‌توان گفت بازنشسته، بلکه باید گفت بازنشسته شاغل؛ والسلام.

ادامه دارد

این گذشت تا موقع نهار سر میز که نشستیم و کیل آن جزیره گفت دوست ایرانی ما کجاست. من را که آخر میز گذاشته بودند، جلو آوردند و باز سر سفره چند کلمه‌ای صحبت کردم که خیلی برای من توفیق بود.

کنگره‌ای هم در لندن برگزار شد که بسیار مجلل بود و کنگره‌هایی هم در آلمان و ایتالیا برگزار گردید و در تمام آنها سخنرانی‌هایی به زبان فرانسوی کردم و آنها را در مجموعه‌ای نگهداری می‌کنم. یعنی کتاب کنگره‌ها را دارم و موضوعات حرفه‌ایم همه پیرامون ایران، شاهکارهای ابن سینا، دانشگاه جندی شاپور، خدمات ایرانیان به طب و طبابت در دنیا و امثال ذالک بود. در ضمن امسال (سال ۷۱) هم کنگره‌ای در زمینه تاریخ طب در ایران هست که از من نیز نظر خواسته‌اند. این داستان وارد شدن من به تاریخ طب بود. نتیجه

